

# گمنامان جنگ و جهاد، حماسه آفرینان راستینند...

«شهید هاشم ساجدی و شهید مرتضی آوینی» در گفت و شنود  
شاهد باران با محمد علی نبی زاده



گفت و گو با خبرنگاران در دوران دفاع مقدس.

حضور دائمی و مستمر در دشوارترین عرصه‌های نبرد و همراهی و همدلی با بزرگ‌ترین مردان این سرزمین و کسب تجربه‌های ارزشمند، او را در برابر ضعف‌ها و کاستی‌ها بسیار حساس کرده است. از همین‌رو گاه از سر سوزدل سخنی می‌گوید که به تلخی می‌زند، اما این ظاهر سخن اوست. عمق سخنانش مشحون است از شفقت، دلسوزی و نگرانی پدیده برای نسل که آن حماسه‌ها را باور نمی‌کند و با پیشینه سترگ خود، بیگانه است.

ابتدا کمی از تحصیلات و نحوه آشنائیتان با جهاد بگوئید. در سال ۱۳۳۰ در تبریز به دنیا آمدم، مادرم اهل اسکوی تبریز و پدرم اهل مراغه بود. هنوز کوچک بودم که به شمال مهاجرت کردیم. قبل از انقلاب بود که به مشهد آمدم. دبیرستان را که تمام کردم، در رشته مهندسی معدن شاهرود قبول شدم. آنجا یک شلوغ بازی هائی کردیم. اخراجمان کردند. آمدم به دانشکده فنی دانشگاه تهران. از آنجا رفتم به دانشکده الهیات. شهید مطهری آن موقع آنجا بودند؟

بله، سر کلاس‌های خصوصی ایشان زیاد می‌رفتم. بعد از الهیات هم بیرونم کردند و مرا بردند سرازی. در این دوره، جلساتی داشتیم در سطح خانوادگی و در آنجا کتاب‌های جهاد اکبر و ولایت فقیه حضرت امام (ره) را می‌خواندیم.

و لابد از سربازی هم بیرونتان کردند.

(می‌خندد) خیر. سربازی را در عباس آباد تهران گذراندم. دوباره دانشگاه گیلان قبول شدم. یکی دو سالی که بودم، مرا پیدا کردند و تبعید کردند به کرمان. فوق دیپلم کاردانی را گرفتم و در کنارش اشتغال فرهنگی داشتم و تدریس می‌کردم و مرتب کلاس‌هایم را تعطیل می‌کردند تا زمانی که رسیدیم به انقلاب و قبل از انقلاب آمدم مشهد. در حاشیه انقلاب بودیم تا جنگ شروع شد و رفتم کردستان.

از طریق جهاد؟

خیر، به عنوان نیروی رزمی داوطلبانه. بعد از حدود یک سال که در کردستان بودم، برگشتم و از سال ۶۰، از طریق جهاد رفتم جنوب.

کدام بخش جهاد؟

در آن موقع جهادها به صورت استانی بودند و بخش و گردان نداشتند. موقعی که رفتم به جهاد یک گردان رزمی داشتیم که در چزابه مستقر شده بود. یک بخش هم مهندسی بود که سنگر و خاکریز و جاده می‌زدند. در هر دو بخش کار می‌کردم. در آن موقع فرمانده گردان خراسان مرحوم شهید ساجدی بود و من هم جانشین ایشان بودم.

از ویژگی‌های شهید ساجدی بگوئید.

ایشان از نظر رفتار و اخلاق و سلوک، آدم بسیار ویژه‌ای بود. بسیار با تدبیر، صبور و اهل برنامه‌ریزی‌های دقیق و حساب شده بود و اخلاق بسیار حسنه‌ای داشت.

بازترین ویژگی ایشان چه بود؟

سعه صدر. برای او حتی در جنگ هم که بودیم و گاهی طبقه‌بندی‌ها و قومیت‌ها مشکل ساز می‌شوند، کرد، لر، شیعه، سنی، اقلیت مذهبی هیچ تفاوتی نداشت و قلباً به آنها ارادت می‌ورزید و به آنها محبت می‌کرد. دموکرات به معنی واقعی. در آن زمان، ارتش از بعضی از جنبه‌ها اعتبارش را در آدهان مردم از دست داده بود. شهید ساجدی یکی از مریبان و بیناگزارانی بود که حتی در سپاه هم کمتر نظیرش را دیده‌ام و در طول مدتی که در کنارش بودم، از او درس‌های بسیاری گرفتم، تنها آدمی بود

که آدم‌ها برایش فرقی با هم نداشتند. به نظر شما علت کار آمدی جهاد چه بود؟ آیا به تخصص ارتباط داشت؟

خیر، به ایمان ارتباط داشت. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید، «والذین جاهدوا فینا لنهذبهم سلینا وان الله مع المحسنین» آنان که در راه ترویج دین و احکام ما کوشش کنند، بی‌تردید آنان را به لطف خود هدایت خواهیم کرد و خداوند براستی پشتیبان نیکوکاران است. می‌خواهم عرض کنم کسانی که به جنبه می‌آمدند، چون به خداوند و به لطف او ایمان داشتند، خداوند هم آنچه را که نمی‌دانستند، به آنان می‌آموخت. «علم الانسان ما لم یعلم». این طور نبود که هر کس که به جهاد می‌آمد، تحصیلات دانشگاهی داشته باشد یا مهندس و دکتر باشد، اینها هم بودند، اما توانایی و کار آمدیشان بیشتر از آنچه که به تخصصشان مربوط باشد، به ایمانشان مربوط می‌شد. آنها با این نیت می‌آمدند که از دین و مملکت خود دفاع کنند و در کم‌ترین فرصت و وقت، بیشترین کارآئی را کسب می‌کردند. در جهاد داشتیم ثانوا و بقال و کشاورزی که در عرض سه‌ماه، راندگی لودر و بولدوزر را آن قدر یاد می‌گرفت که می‌شد خط‌شکن، یعنی یک متخصص کار آمد در جنگ. آنچه که ما امروز کم داریم، مهندس و دکتر نیست. تخصص بسیاری از اینها، صد درجه بالاتر از آنهاست. مشکل را باید در جای دیگری جستجو کرد. مگر در تاریخ کم داریم کسانی را که در کنار حضرت رسول (ص) بودند و صحابه نزدیک ایشان هم بودند و خدمات فراوانی هم به اسلام و اسلام را هم خوب می‌شناختند، اما آخر سر کارشان به اسفل السافلین کشید حتی شناخت در این حد هم با اخلاص همراه

نیاشد، راه به قعر جهنم می‌برد. این بچه‌ها، اخلاص داشتند و خداوند خودش وعده می‌دهد که کسانی را که به خاطر او تلاش می‌کنند، هدایت می‌کند و راه را به آنها نشان می‌دهد. این غره شدن به مهندس بودن و بولدوزر بودن و وزیر بودن و الی ماشاء الله است که انسان راه هلاکت می‌اندازد. در وجود این بچه‌ها چیزی که وجود نداشت، تکبر و منیت، به همین دلیل هم عاقبت به خیر

این طور نبود که هر کس که به جهاد می‌آمد، تحصیلات دانشگاهی داشته باشد یا مهندس و دکتر باشد. اینها هم بودند، اما توانایی و کار آمدیشان بیشتر از آنچه که به تخصصشان مربوط باشد، به ایمانشان مربوط می‌شد. آنها با این نیت می‌آمدند که از دین و مملکت خود دفاع کنند و در کم‌ترین فرصت و وقت، بیشترین کارآئی را کسب می‌کردند.

شدند و بقیه را هم تا جاهائی بالا کشیدند. من خودم به عنوان آدمی که مدت‌های مدید با این بچه‌ها سروکار داشته‌ام، به این وجه، یعنی تحصیلات دانشگاهی، نمره نمی‌دهم. از شیوه‌های مدیریتی شهید ساجدی نکاتی را ذکر کنید.

از شیوه‌های مدیریتی ایشان که برای مدیران حالای ما هم می‌تواند درس بزرگی باشد، مهم‌تر از همه این است که این قدر خدمات گذشتگان را تحقیر نکنند و نگویند که تا امروز هیچ کاری نشده و همه کارها را ما داریم می‌کنیم. شهید ساجدی با ارتشی هائی که به هر حال شما و من می‌دانیم که در رژیم سابق چه می‌کردند و بعد هم به لطف انقلاب به آغوش مردم برگشتند، این طور برخورد می‌کرد که در کنار رزمنده‌های سپاه، نه آنها را عقب‌تر می‌گذاشت، نه جلوتر. با هر دو رفتار محترمانه و یکسانی داشت، یعنی نمی‌گفت که این ارتش شاه است. می‌گفت اینها بندگان خدا هستند که در رژیم شاه، مجبور به انجام کارهائی بوده‌اند و حالا تمام شده. همان حرفی که امام (ره) می‌زدند که ملاک، حال افراد است. یک سرگرد ارتشی داشتیم به اسم آقای حداد که اگر در گذشته، خدایش بیمارزد و اگر زنده است خداوند بر عزت و درجاست بیفزاید. خود من شاهد بودم که در عملیات والفجر ۲ در مهران، قیامت کرد. این عزیزان ما داشتیم، ویژگی مهم شهید ساجدی همین بود که در افراد، از هر جنس و طبقه‌ای که بودند، برجستگی‌های مهم آنها را کشف و تقویت می‌کرد. طوری بود که هر کس که به جنبه می‌آمد و با او آشنا می‌شد، عاشق او می‌شد. یک الگوی مدیریتی کار آمد بود. با اینک تحصیلات دانشگاهی نداشت و دیپلمه بود، اما من هیچ استاد دانشگاهی را ندیده‌ام که شیوه‌های صحیح و اسلامی مدیریتی را این قدر خوب بداند و به کار بندد. خاطره‌ای را در این زمینه برایتان نقل کنم که جالب است. ما داشتیم برای عملیات والفجر مقدماتی در دشت عباس آماده می‌شدیم. یکی از رزمنده‌ها آمد و گفت، «چند روز به من اجازه بدهید که به مرضی بروم». شهید ساجدی گفت، «نمی‌توانم اجازه بدهم بروی». آن رزمنده اصرار زیاد کرد تا سرانجام شهید ساجدی گفت، «اگر می‌خواهی بروی، برو، ولی من راضی نیستم». آن رزمنده رفت؛ ولی ۴۸ ساعت بعد برگشت، من دیدم که دارد می‌آید، به شهید ساجدی گفتم، «این بیچاره رفت، ولی شما از دماغش در آوردی. چرا این کار را کردی؟» شهید ساجدی زد زیر خنده. آن رزمنده برگشت. شهید ساجدی پرسید، «چرا این قدر زود آمدی؟ چه شد؟» گفت، «حاج آقا! به جان شما رفتم بخوابم، یاد حرف شما افتادم، منزل را ترک کردم. نتوانستم بمانم. تأثیر حرف را ببینید! جز با اخلاص و با عشق به خدا می‌شود طوری حرف زد که مخاطب این طور تحت تأثیر قرار بگیرد؟ این نظام مدیریتی است یا نظام مدیریتی حلالا که می‌آئی کسی را که سی سال در قیل و موقع انقلاب و بعدش خدمت کرده، از آبرو و حیثیت ساقط و خانه‌نشین می‌کنی؟ آن هم به خاطر اختلاف سلیقه سیاسی. مملکت ما مملکت سیاسی نیست، مملکت امام زمان (عج) است. امام زمان (عج) اجازه



خداوند یک تکه از بهشت را فرستاد بر ایمان و نمی دانم چرا. حتماً به برکت وجود گمنامان مخلصی بود که به جز برای خدا حرکت نکردند و ما هم از فیض حضور آنها بهره مند شدیم. از این گمنامان هم ذکری کنید بد نیست.

عرض کردم که در محاصره بودیم و تقریباً همه چیز از هم پاشیده بود. من یک آریبی چی زن را آوردم

وسط شکافی که بین دو خاکریز بود، مستقر کردم. فرماندهی عملیات معمولاً با بچه‌های سپاه بود و ما پشتیبانی می‌کردیم و خط را نگه می‌داشتیم. یکی از بچه‌ها آمد و گفت: «اگر به اندازه نیم متر خاکریز داشته باشیم، می‌توانیم آن را جان پناه بچه‌ها قرار دهیم و آنها را پوشش بدهیم.» رفته‌ها رفته و شهید شده بودند. شرایط بحرانی بود و باید تصمیم‌گیری نمی‌کردیم. دیدم همه زمینگیر شده و به گوشه و کنار تپه مأمور چسبیده‌اند. در اینجا دو شهید عزیزمان، شهید منصوری پدر و پسر که افغانی هم بودند و با جهاد خراسان آمده بودند؛ حضور داشتند. به پدر گفتم: «می‌شود در این وضعیت یک خاکریز بزنی؟» این حرف را در شرایطی گفتم که واقعاً سینه خیز هم نمی‌شد پیش رفت و دشمن کاملاً در کمین بود. پدر و پسر بیدرفتند و جان پناهی زدند، بعد هم موشکی خورد به بولدوزر آنها و آتش گرفت و هر دو جزغاله شدند. جنگ ما واقعاً تن به تن و بسیار نزدیک بود. این را می‌گویم که اوج شهامت این دو بزرگوار را توصیف کرده باشم. دشمن از پیش‌رو و پشت سر، آتش می‌بارید. ما اولش فکر می‌کردیم پشت سری‌های خودی هستند.

**خاطره شهادت پدرتان را می‌گویند؟**

بله، پدر من هم از رزمندگان عادی، اما بسیار بزرگ بودند. ایشان سوادنداشتند، اما قاری قرآن بودند و از همان کودکی، قرآن را ایشان به ما آموختند.

**شما به چنین فردی می‌گویند بی‌سواد؟**

در هر حال تحصیلات مدرسه‌ای نداشتند. ایشان همیشه می‌خواست به جبهه برود. می‌گفتم: «پدر جان! چه کار می‌خواهید بکنید؟» می‌گفتند: «آب هم نمی‌توانم به دست بزنم، می‌خواهم بی‌سوادم؟» در جبهه این خبرها نبود که کسی برای خودش شائی قائل شود و بگوید من فرمانده هستم یا چنین و چنانم، ولی در هر حال پدرم بدون اینکه خم به ابرو بیازند که من فرمانده هستم، آمدند و همین کار را کردند، یعنی کارهای خدمت‌رسانی را انجام دادند. ستاد مرکزی ما در اسلام‌آباد غرب مستقر شده بود و کل محورها را باید من سرپرستی می‌کردم. می‌رفتم به نیروها سرکشی می‌کردم. یک بار در محور در بندی خان با بچه‌های لرستان همراه بودم. رفتم آنجا که به من گفتند: «پدرت می‌خواهد بیاید دیدنت.» باور کنید مثل کارمندی که جلوی رئیسش می‌ایستد، دست به سینه و خبردار ایستادم تا ایشان بیاید. واقعاً به پدرم ارادت قلبی داشتم. این را هم بگویم که پدرم عاشق اباعبدالله (ع) بودند و به زبان خودمان هر وقت می‌شنیدند یا می‌گفتند که «امام حسین یووری» مثل اثر بهار اشک می‌ریختند. بچه‌ها نقل می‌کنند هنگامی که پدرم مجروح می‌شوند و ایشان را در آمبولانس می‌گذارند که به بیمارستان برسانند، ایشان از شدت جراحت، قدرت حرکت نداشته، ولی آن کسی که کنار ایشان بوده، نقل می‌کند که ناگهان پدرم تمام قامت از جا بلند می‌شوند و می‌گویند: «السلام علیک یا ابا عبدالله» و بعد هم شهید می‌شوند. از شهید آوینی هم بر ایمان

نمی‌دهند تو سیاسی برخورد کنی. اختلاف سلیقه دارد، داشته باشید. طبیعی است، ولی تسویه حساب صحیح است؟ به نفع کیست جز دشمن؟

**سخن در این زمینه، بسیار است. از خاطرات شهید ساجدی می‌گفتید.**

از آنجا که ما عمدتاً در جبهه بودیم، گاهی خانواده را به شهری در نزدیکی خود می‌بردیم که دست کم گاهی بتوانیم به آنها سر بزیم. مدتی خانواده‌ام را در خانه‌ای نزدیک کشتارگاه اسکان داده بودم که لجنزاری بود پر از مگس. شهید ساجدی رفته بود مرخصی، یک سری هم رفته بود به خانواده من سر بزند که دیده بود مگس روی سر و صورت بچه‌ها که در خواب بودند، پراست. برمی‌گردد به شهر و می‌رود از این پرده‌های توری می‌خرد و می‌آورد و به پنجره‌ها می‌زند. که بچه‌ها دست کم از شر مگس در امان باشند. کدام یک از مدیران ما این طوری به پرسنل خودشان نگاه می‌کنند؟

در عملیات والفجر ۲ آزادسازی مهران، شهید ساجدی مجروح شد. ایشان را از خط خارج کردند و من کارشان را ادامه دادم. ما و سپاه خاکریزی مشترک می‌زدیم. ما از طرف کله‌قندی به طرف پاسگاه خسرو آباد پیش می‌رفتیم. خدا حفظ کند سرور ما را.

**مملکت ما مملکت سیاسی نیست، مملکت امام زمان (عج) است. امام زمان (عج) اجازه نمی‌دهند تو سیاسی برخورد کنی. اختلاف سلیقه دارید، داشته باشید. طبیعی است، ولی تسویه حساب صحیح است؟ به نفع کیست جز دشمن؟**

آقای باقر پاکبان که در تیم ۲۱ امام رضا (ع) بود. قرار بود از طرف خسروآباد به سمت ما پیش بیاید و خاکریز بزند. زدن خاکریز تا صبح تمام نشد. عراق هم ما را محاصره کرده بود و کله‌قندی هم آزاد نشده بود و ما در محاصره عراق بودیم. شرایط بسیار بحرانی بود. تقریباً دستگاه‌ها و ابزار از کار افتادند. دیگر هر کسی هر کاری را که بلد بود؛ انجام می‌داد.

**موقعی که در محاصره کامل قرار می‌گرفتید، چه حالی داشتید و چه می‌کردید؟**

انسان در آن لحظات چیزی را متوجه نمی‌شود. آن قدر در اوج لطف الهی قرار می‌گیرد، در اوج شهامت و جسارت و باور قرار می‌گیرد که متوجه چیزی نمی‌شود و اینها همه از لطف خداست. توکل محض است، چون از هر دو طرف نجات است، چه کشته شود، چه بکشد. وقتی که قضیه به صورت ادای تکلیف در می‌آید و جریان را این جور می‌بینی، اصلاً نمی‌فهمی کجا هستی. چه بمانی چه بروی، احساس می‌کنی به یک جور یقین رسیدی و این یقین یک جور زیبایی حیرت‌انگیزی دارد که الان بعد از سال‌ها که به یاد عملیات‌ها می‌افتم، انگار که به سادگی آب خوردن بوده. فکر می‌کنید خداوند چرا امکان کسب چنین تجربه‌هایی را برای شما و هم نسل‌های شما فراهم آورد؟ در شما چه دید که در بقیه ندید؟

**بگویند.**

در دژ عراق، شلمچه، در عملیات کربلای ۵، شهید آوینی آمد با من مصاحبه کند که این خاطره‌های ماندگار و در عین حال تلخ و شیرین برای من است. آنجا جانی بود که خدا و کیلی، زمین مثل زلزله می‌لرزید. تنها عملیاتی بود که عراقی‌های ناجوانمرد از موشک‌های زمین به هوا هم استفاده می‌کردند، موشک‌های بزرگی بودند که وقتی می‌رفت در هوا، بعد می‌آمد روی سر بچه‌ها. موشک‌های دور برد بود. بنده خدا آمد با من مصاحبه کند. گفتم: «چرا دست از سرم بر نمی‌دارید؟» یادم که می‌آید، هنوز از لحسن شرمنده می‌شوم، با نهایت صوری گفتم: «ببینید! ما همه می‌رویم و فقط این حرف‌ها و یادگاری‌ها می‌مانند.» همان موقع که با هم گفت‌وگو می‌کردیم، موشکی به یک سنگر در چند متری ما خورد و سنگر و هر که در آن بود، شد و رفت به هوا. به رزم پیگیری بنده خدا، نتوانستیم مصاحبه کنیم. بعد از مدتی فرصتی گیر آمد که از برخورد با او عذر خواهی کنم. سال ۶۵ بود که او به عنوان دلجوئی و گزارش‌در دلش، ما را به تلویزیون دعوت کرد. در شرایطی بودیم که با دنیا جنگ تن به تن داشتیم. در جنگ جهانی دست کم یک طرف متفقین بودند یک طرف متحدین، اما در این جنگ همه دنیا یک طرف بود، ما تک و تنها یک طرف، حتی آنهایی هم که خیلی مدعی ما رفاقت با ما بودند، دنبال منافع خودشان بودند؛ هم از توبه می‌خورند هم از آخور. به هر حال بنده خدا، ما وعده دیگری را دعوت کرد. آنها که رفتند من و او تنها ماندیم. سخت گلایه داشت که: «در این صدا و سیما تمام امکانات را از دست ما گرفته‌اند، حتی یک دفتر درست و حسابی هم به ما نمی‌دهند.» یاد هست دفترش یک جای کوچک و تاریک بود. می‌گفت: «همین را هم با هزار مکافات و پارتنی بازی گرفته‌اید.» او می‌خواست به نوعی مرا توجیه کند که: «اگر شما خسته‌اید، دلخورید، ناراحتید، ما را هم یاد نمی‌زنند، ولی همه سعی خودمان را می‌کنیم که این تاریخ را ثبت کنیم و برای آیندگان نگه داریم.» خدارحمش کند. بسیار بیگیر، صبور، و فهمیده بود.

**و سخن آخر؟**

دل‌می‌خواهد این سؤال را مطرح کنید که چه کردید که اینهایی که هشت سال بازن و بچه‌شان در کمین دشمن بودند و در معرض هزاران خطر، این طور کنار کشیدند و دلسرد شدند؟ منطقه کردستان منطقه‌ای بود که اگر کسی را می‌گرفتند و با زن و بچه‌اش اسیر می‌کردند، بلائی نبود که سر آنها نمی‌آوردند. تاریخ جنگ کردستان را کسی بیان نکرده، هیچ‌یک از ما سهم خواهی ندارد. هر چه می‌گویند از سر دلسوزی می‌گویند و این را بازندگی خود و بچه‌هایمان اثبات کرده‌ایم، بنابراین انتقادات ما فقط به خاطر اصلاح امور است و خانه‌نشینی و انفعال کسانی که روزگاری با حداقل امکانات، عظیم‌ترین پروژه‌های مهندسی، رزمی را اجرا کرده‌اند، به سود هیچ‌کس جز دشمنان ترقی این کشور نیست. تجربه‌های گرانسنگ آن دوران را که در دل تک‌تک جهادگران ذخیره شده‌اند، باید تبیین و ارائه کرد و به کار گرفت، چون تنها راهی که به سر منزل مقصود می‌رسد، راهی است که امام راحل (ره) گشودند و فرزندان این مرزوبوم با تثار جان خود پیروند.



شهید ساجدی دفتر اول از سمت راست.